

بیگنا

شمارهٔ مسلسل ۲۸۳

سال بیست و پنجم

فروردین ماه ۱۳۵۱

شمارهٔ اول

از یادداشتهای تقی زاده*

... ما براه افتادیم باقی متحصنین رفتند خانه های خودشان، کسی متعرض آنها نشد زیرا بوسیلهٔ سفارت انگلیس دولت با آنها تأمین جانی داده بود. ما رفتیم تا رشت سه شبانه روز در راه بودیم. درشکه پستی بود هر ساعت یا دو ساعت در محلهای معینی اسب حاضر بود و عوض می کردند، و الا ده روز وقت می گرفت که به رشت برسیم. سفارت انگلیس جهت اطمینان بیشتری از غلامان خود را همراه ما کردند. بوزارتخانهٔ خارجه هم نوشتند کسی را بفرستد آن کس از وزارتخانه آمد که این دو نفر مراقب او بودند.

*در شمارهٔ اردی بهشت ۱۳۵۰ صفحه‌ای از یادداشت های مرحوم تقی زاده اعلی الله مقامه درج شد. با اصرار دوستان امید است امسال نیز قطعاتی ازان با رعایت مقتضیات بچاپ رسد، اما مطالب را از پی هم نمیتوان درآورد.

در ذیل صفحهٔ ۷۰ مجلد بیست و چهارم گفته شده که انشاء یادداشت ها صیقلی و مرور شده نیست، چون تقی زاده تقریر کرده و دیگری تحریر. (مجلهٔ بیگنا)

رفتیم، رسیدیم به کنسول خانه انگلیس در رشت، همراهان ما در قسمت بیرون زمین را فرش کردند، نشستند، برای ما دو نفر وکیل من و معاضدا السلطنه دواطاق در اندرون دادند. کنسول هم در رشت راینو بود که عاشق ایران و آدم خیلی خوب بود، در ایران متولد شده بود، و پس از آن راینو رئیس بانک انگلیس ایران بود.

در راه خیلی گرد و غبار بود و احتیاج داشتیم حمام برویم. گفتند در سبزه میدان که الان هم هست، حمام است. هنوز هم آن حمام هست.

از کنسولخانه که بیرون رفتیم، صدا افتاد همه مردم مطلع شدند. رفتیم حمام کیسه کشیدیم بیرون که آمدیم، آنجا که لباسهای خود را کهنه بودیم، دیدم مردم نشسته اند. بیرونی حمام بکلی پر بود. مردم مؤدب ایستاده بودند. آقا بالا خان حاکم آنجا بود.

در حمام فراشی بلند شد، یک مرتبه گفت خدا تیغ پادشاه اسلام را بران کند. خدا دشمنانش را ذلیل کند. مردم از ترسشان حرفی نزدند. کوچه ها و خیابانها تا کنسولخانه دو کیلومتر راه آدم پر بود، میدویدند از آنطرف مثل آنکه شاه یک مملکتی بیاید. رسیدیم کنسولخانه انگلیس دیدیم مراسله ای از حاکم بکنسول رسیده که فلانکس رفته بیرون، و شهر بهم خورده است. از کنسولخانه جواب داده شد که ایشان اینجا محبوس نیستند، اختیار دست خودشان است. آنجا منتظر ما ندیم تا کشتی حاضر شود. در ضمن راه از تهران تا رشت غلام سفارت انگلیس سخت مواظب ما بود. در راه برای خوردن چائی ایستادیم. بهر کجا می رفتیم غلام هم می آمد. در آنجا شنیدیم قزاقها بهم دیگر می گفتند که اینها مسؤل خونهای تهران هستند. غلام فوراً بتلفونخانه رفته با سفارت تماس پیدا کرد که جان اینها در خطر است.

در رشت که بودیم مشروطه طلبان شبانه بطور محرمانه بکنسولخانه آمده با ما ملاقات می کردند که یکی از آنها پیرم بود، و کارخانه آجر سازی در آنجا داشت. از عجایب این بود که شش هفت ماه بعد در رشت انقلاب شد. مجاهدین از باکو آمده وبمب آوردند. یکروز در ۱۶ محرم ۱۳۲۷ خروج کردند. از جمله مرحوم میرزا

محمد علی خان و معزالسلطان و برادرش میرزا کریم خان بودند . حاکم در بیرون شهر مهمان سردار معتمد (پسر اکبر) سردار منصور بود . معزالسلطان با یکدسته یکسره رفت حاکم را کشت . در شهر هم میرزا علی محمد خان و عده‌ای از گرجی‌ها و قفقازی‌ها آمدند در دارالحکومه جنگ کردند مجاهدین آنها را بتوب بستند ، دارالحکومه و شهر را گرفتند و بعد سپهدار را از تنکابن دعوت کردند رئیس کل شد . همانروز هم یکی رفت در خانه آن فراش که در بالا ذکر آن گذشت و او را هم در کشت .



گفتم در رشت کنسولگری انگلیس بدو نفر از ما من و معاضدالسلطنه بعنوان اینکه وکیل مجلس بودیم در اندرون (اندرون بمعنی آنکه خود کنسول آنجا منزل دارد) اطاق مرتبی مثل اطاقهای انگلیسی (انگلیسی‌ها آنوقت‌ها در اطاق یک میز می‌گذاشتند و لگتی روی آن و چیزی که آب داخل آن بود روی آن قرار میدادند) بما دادند . معاضدالسلطنه در کنسولخانه نماند و من آنجا بودم تا کشتی تدارک کردیم . روز رفتن سوار شدیم به ازلی رفتیم سوار کشتی شده بباکو روانه شدیم . برادرم و امیرحشمت و برادرش و معاضدالسلطنه و دهخدا با هم بودیم .

عده ما منحصر با نهائیکه تبعید شده بودند که از ایران بیرون بروند نبود . جمعی دیگر هم بما ملحق شده بودند مانند امیرحشمت نیساری و برادرش و سید عبدالرزاق خان که بعدها با میرزا علی محمد خان با هم کشته شدند و چند نفر دیگر و سید عبدالرزاق خان که صنعتگر بود عدل مظفر را او درست کرد . آدم خوب و جان نثار بود با میرزا علی محمد خان کشته شد .

وارد باکو که شدیم رفتم بهتلی که هتل اروپا می‌گفتند . در آن هتل ماندیم . ما هیچ پولی نداشتیم یعنی من نداشتم و همیشه هم فکر می‌کردم و نمی‌دانستم آخرش چه می‌شود ناهار و شام غذا هم که می‌خوردیم حساب بالا می‌آمد .

در باکو ایرانی‌ها انجمنی داشتند انجمن خیریه . ایرانی ، در باکو عده عظیمی داشتند . بمن گفتند که در زمستان ۸۰ هزار نفر ایرانی کارگر غیره هستند و در تابستان

۵۰ هزار نفر برای اینکه در تابستان عده‌ای برای زراعتشان بولایت خود خلخال و غیره می‌رفتند ولی مردمان خیلی زیاد از تجار و غیره که معتبر و دارا بودند آنجا سکونت داشتند. اینها بدیدن من آمدند از اعضای انجمن خیریه با من صحبت کردند و گفتند که بین آنها این مسأله هست که اشخاصی برای تبلیغ و کوشش در راه اعاده مشروطیت باروپا فرستاده شوند که درجراید اروپا و محافل آزادی طلب آن ممالک بخیار مشروطیت ایران کار بکنند، و برای اینکه مبلغی پول از خودشان جمع کرده بودند که چند نفر پیدا کرده باروپا بفرستند.

این آقایان وقتی پیش من آمدند از این مقوله صحبت کردند، و گفتند که برای ما خیلی مشکل بود که اشخاصی را که از عهده این کار برآید پیدا بکنیم، الان که شما اینجا آمده اید و عازم فرنگستان هستید، بهترین محل و کمک و صرف آن پول اینست که آنرا در اختیار شما بگذاریم، بشما بدهیم، و لذا هزار روپل (منات) آوردند و بمن دادند برای اینکه ما معطل نشده باروپا برویم. یکی دو نفر از آقایان قبلا پیش من می‌آمدند و می‌گفتند آقا چرا اینجا مانده اید و می‌گفتند کی می‌روید؟ و من هر دفعه می‌گفتم معلوم نیست البته چند روزه می‌رویم. يك روز یکی از اینها بمن گفت من می‌دانم شما چرا نمی‌روید معلوم است وسیله مسافرت و خرج ندارید و لذا اجازه بدهید ما این پول را در اختیار شما بگذاریم و همینطور هم شد. ما مخارجی که در هتل شده بود پرداختیم از آنجا به تفلیس رفتیم.

(این قسمت مربوط بزمان آمدن بطهران و قبل از این تاریخ بوده است.)

قبل از عزیمت به تفلیس يك شخص از آزادی طلبان قدیم ایران که اسمش از خاطر من رفته گویا مشهدی عباسعلی بود و خیلی آدم وطن پرست آزادی طلب و مشروطه خواه بود پیش من آمد و بمن گفت که کاغذی از حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف داشتم که با این شخص خیلی رفیق نزدیک و قدیمی بودند. و در آن کاغذ طالبوف نوشته بوده از قراریکه شنیده یا فهمیده من بیاکو آمده‌ام و تمنا کرده بود که از قول او مرا دعوت به تمیرخان شوره کند. تمیرخان شوره که مرکز اداری داغستان (قفقاز شمالی) بود دعوت

کرده بود که من بآنجا بروم. من که بسیار شائق دیدن طالبوف بودم این دعوت را قبول کردم و با مرحوم میرزا علی محمد خان (که بعدها به تربیت معروف شد) از راه دربند و بطروی سکی به تمبرخان شوره رفتیم. گفته می‌شد که طالبوف در زندگی نظم کاملی دارد و می‌گفتند ساعت دو بعد از ظهر مثلاً ناهار می‌خورد قبل از ظهر ما می‌بایست بآنجا می‌رسیدیم، طی راهها با درشکه پست بود. در حدود ساعت دو به آنجا رسیدیم، و منزل او رفتیم. مشارالیه خود در را باز کرد چشمش ضعیف شده بود روشن نمیدید. ما را باطاق دفتر (پذیرائی) خود برد. آنچه بخاطرم می‌آمد فینه‌ای (فن) در سرداشت. خیلی بماندیم، و تمام روز و شب را صحبت می‌کرد، و ما چهار روز در خانه او ماندیم، و بعد از آنجا بباکو برگشته و از باکو برشت و طهران رفتیم.



(بعنوان جمله معترضه بگویم که در باکو يك کنسول انگلیس بود که او ما را ملاقات کرد زیرا که از کنسول انگلیس در رشت گویا باو نوشته شده بود که اگر ما حاجتی داشتیم (گرچه حاجتی نشد) او در رفع آن بکوشد، ولی در تفلیس انگلیس‌ها مأموری نداشتند و کارهای آنها با جنرال کنسول اطریش بود او سرکشی می‌کرد. و لذا کنسول انگلیس در باکو باو نوشته بود که اگر احتیاجی شد بآن کنسول اطریش مراجعه کنید.)

در تفلیس در هتل بزرگی که آنهم هتل اروپا نام داشت منزل کردم و مرحوم دهخدا و معاضد السلطنه (پیرنیا) هم از باکو بآنجا آمده بودند ولی چون من در تفلیس قدری توقف کردم آنها از ما خدا حافظی کرده از آنجا باروپا (پاریس) رفتند.

در تفلیس مأمورین روس بسختی درباره ما مراقبت می‌کردند و هر کسی از ایرانیان بدیدن ما می‌آمد بعد او را با اداره پلیس می‌بردند و استنطاق می‌کردند. بالاخره روزی از اطاق هتل که بیرون می‌آمدم در جلو اطاق من در راهرو صاحب منصب روسی پلیس با ریش بلندی نشسته و مراقب اشخاصی است که پیش من رفت و آمد میکنند. من باو تعرض کردم که برای چه جلو اطاق من نشسته، ولی گفت يك همچو مأموریتی دارد. گویا من خیلی متغیر شدم. آنوقت پیش آن کنسول اطریش رفتم او خیلی بمن مهربانی

کرد. گفتم که در اینجا همچو مزاحمتی برای ما فراهم آورده اند. او گفت آیا کنسول خودتان مساعدتی نمی‌کند؟ توضیح دادم که ما از دولت تبعید شده‌ایم لابد کنسول در این کار مداخله‌ای نخواهد کرد. من از پیش او بحمام رفتم و عصری که بمنزل برگشتم دیدم که دیگر آن مأمور پلیس نیست و گفتند که آن کنسول اطیش پیش کنسول ایران رفته و باو گفته بوده که یک همچو شخص محترمی از ایران آمده اینجا شما چرا کمک نمی‌کنید. بعد ظاهراً پیش حاکم شهر رفته اقداماتی کرده بود که در نتیجه ما را راحت گذاشتند.

در این بین مرحوم محمد علی خان تبریزی (بعدها معروف به تربیت) آنهم از تبریز فرار کرده خود را بقفقاز رسانیده بود من و او یک نوع شراکت زندگانی داشتیم بقول معروف جمع‌المال بودیم. اگرچه مالی نداشتیم. برادر او میرزا علی محمدخان که با من بود و برادر دیگرش میرزا رضا خان تربیت که حالا حی و حاضر در مصر زندگی میکند (این اواخر در طهران فوت شد) او هم با برادر بزرگش آنجا آمده بود. ما مصمم شدیم که دو نفری یعنی من و میرزا محمد علی خان و مرحوم حسین آقا پرویز که با ما بود سه نفری بطرف اروپا برویم از پولی که تجار ایرانی در باکو با اختیار من گذاشته بودند با مقداری پول که میرزا محمد علی خان از تبریز همراه آورده بود یک برات از بانک خریدیم برات سرگشاده در همه جای دنیا میشود از آن استفاده کرد خریدیم. مرحوم پرویز هم کمی پول داشت ولی او پول خود را روی پول ما نگذاشت.

ما در تفلیس بلیط گرفتیم تا وین. ظاهراً آن موقع تا پنج و شش روز با راه آهن می‌رفتیم. از تفلیس سوار راه آهن شده رو بطرف اروپا رفتیم. ولی پس از یک روز طی مسافت روزی صبح بیدار شدیم دیدیم چمدان کوچکی که داشتیم و تمام اوراق مهم من توی آن بود و همچنین همان برات بزرگ مشترک ما با تربیت توی آن بود پیدا نکردیم. آنچه گشتیم اثری نیافتیم معلوم شد در ایستگاه‌هایی که قطار می‌ایستد دزدها در بیرون قطار با چنگالی که داشتند از پنجره دراز کرده بودند توی قطار از بالای سرما چمدان را به چنگالی گرفته بودند. خیلی مغلوب شدیم و پیاده شدیم، در جایی که «بسلان»

نام داشت . متحیر ماندیم چه کار کنیم هر چه به پاپس و ژاندارم مراجعه کردیم امید و نتیجه‌ای نداد . در این بین کسی بما گفت که در نزدیکی شهر بزرگی که ولادی قفقاز نامیده میشود هستیم و ما چون در آنجا دوستی خیلی با محبت و صمیمی معروف به علی-زاده (حاجی محمد صادق بعدها رادپور شد الان پسرش در شرکت بیمه بنام رادپوراست) داشتیم اهل تبریز . پس مصمم شدیم که راه را کج بکنیم و ولادی قفقاز برویم . مسافت کمی ولی با قطار دیگری بود . ترن که بطرف وین می رفت حرکت کرد و رفت ما ولادی-قفقاز خانه علی زاده رفتیم . او خیلی خوشحال شد و ما را به نزل خود برد ، مهمان کرد و گفت ما جهد می کنیم تا جامدان را پیدا کنیم . ما ظاهراً قریب یکهفته در خانه او ماندیم آنچه ممکن بود او تعجس بعمل آورد ولی نتیجه‌ای حاصل نشد . عاقبت متحیر بودیم که برگردیم یا دوباره برویم . برای رفتن بلیط داشتیم و اگر نمی رفتیم بلیط هم می سوخت ولی رفتن بدون پول معنائی نداشت . پس بالاخره مصمم شدیم بتفلیس برگردیم در روز آخر مه ما قصد عودت داشتیم . صاحب خانه آمد و پرسید که ما چه خیالی داریم وقتی که گفتیم میخواهیم برگردیم اونهایت تحاشی و مخالفت کرد و می گفت برنگردید شما برای کار مهمی می روید . گفت هر طوری است شما بروید و نگذارید بلیط بسوزد . من بشما قدری پول قرض می دهم و سیصد روبل آورد و قرض داد که آنوقتها خیلی ارزش داشت و ما فردا با همان بلیطی که داشتیم راه افتادیم تا وین رفتیم . قریب دو روز در وین ماندیم و از آنجا پاریس رفتیم و در يك هتلی منزل کردیم ایرانی های مشروطه طلب از ایران خارج شده در پاریس خیلی زیاد بودند و ما با آنها معاشرت داشتیم .

آنجا آقایان دهخدا و معاضدالسلطنه را که در تفلیس از من جدا شده بودند باز دیدیم و کسان دیگر هم بودند . از آنجمله بود مدیرالصنایع که در طهران جواهر فروشی داشت و در موضوع بمب اندازی به محمد علیشاه او را هم متهم و گرفتار کرده بودند ، و حیدر خان عمو اوغلی را هم گفتند و خیلی ممکن است که او هم دست داشت خودش که نه ولی کسانی که بمب انداختند شاید بستگی با او داشتند . البته اینجا از مطلب دور شدیم والا باید بگوئیم او را گرفتند چون تبعه روس بود سفارت روس مداخله کرد . آخر بخارجه رفت